



سنگهای آسمانی

عبدالله فرحمند

نسخه آنلاین

حق چاپ این کتاب محفوظ است

Copyright © 2012

سنگهای آسمانی

تقدیم به پدرم

نوت: برای رفتن مستقیم به شعر مورد نظر بالای اسم آن کلیک کنید.

فهرست

1. سنگهای آسمانی
2. تولد
3. پیوستاری صدایی در وحش
4. طاق معجزه ها
5. اجساد
6. و برگ های سپید من
7. ولگرد های فضا
8. بر فراز مزرعه باله‌ایم
9. در مرز ناپیدی
10. گوری برای همه
11. زمینیان کابوس میبینند
12. کیوتران قهر
13. نوحه ای برای زمان
14. سرود آگست
15. ژکان
16. نیم مرده
17. آرزوی برای آشویتس
18. اوراق سیاه
19. برای جالوت
20. پیامبران
21. پناهگاهی در هلوکاست
22. جنینی را که شیطان بلعید
23. چتری مشکین
24. دستها
25. در سکوت پشت چشم هایم
26. دور از خدا
27. ستون های خلقت
28. سجده های بی صدا
29. یک بیگانه
30. در کنار مرگ
31. ناگهان
32. یک نفس زهر
33. فرار
34. صدای آخرین جامدات

سنگهای آسمانی

ای فرشته منفور
مرا در بالهای شوم خویش بیاویز
و پیکر نا سپاس مرا
در امتداد خاکباد فاجعه بارت مغشوش کن
بشکن آئینه ها را
درب ها را
و خطوط گونیا شده ای پله ها و سرک ها و پنجره ها را
پنجره هایکه به نکوهش و تحریم بمن میبینند
بشکن
از من آب بساز آب
و به نفس های اسپها بسپار
از من صدا نساز
از من پیکر مردی بر صلیب گونیا شده نساز
مرا در کنار زمزمه های آدم ها خوابان
آدمهاییکه در کفشها و کت های شان سخت جابجا شده اند
و در برابر حس خشک و سوزناک گم شدن
انساج لجوج و متراکم شان مصئونیت دارد
ای مرگ، ای معشوقه من
مرا در لاله آغوشت بفشر
سیمان سرد خاموش
هنر هم آغوشی بلد نیست
و تمام ذرات میلیم به خاک شدن آماس گرفته اند
اسپ ها را رها کن
رشته های یخ در لای هم آغوشی من و پنجره ها
و گونیا ها شکل میگیرند
و لبان من و اسپ ها در انتظار آتش گرفتن اند
مرگ، ای گس داغ و زهرناک
با من ببیوند
امشب در پای حجم ثقیل فوسجین

بر گشت به فهرست

و در لای هم جریان خواهیم یافت
پنجره ها خواهد شکست
دیوار ها برای ما تکریم خواهد خواند
و سیمان های بی هنر بر لبان ملتهد ما خم خواهد شد
این فصل دویدن است
بدون حلقه ها و تازیانه ها
اسپ ها را رها کن
ای فواره شرور جرقه ها
ای معشوق تبه کار
برمن فرو بریز

12 دسمبر 2012

تولد

چشمانم را گشوده ام
تو نیستی
و رنگ ها گنگ اند
چهره ها و راه ها بدون هیچ شرحی ادامه دارند
و یک روز سخت و رقت بار تکرار میشود
خورشید و ماه با اطراف نمی نگرند
و در مسیر مجهولی همدیگر را دنبال میکنند
در لای این خطوط
چیزی گم است
مانند لبخند
مانند تو
آنان زبان هایشان را به سوراخی در زمین فروبرده اند
و آخرین نشانه های عشق را
آلوده میکنند
جنین های معصوم
زهدان را به قصد جنایتگاهی ترک میگویند
یارای گفتن و قوای ادراک
در برابر چند شکل مضحکی از لبخند
که در پشت نقاب هایشان شکل بسته
فلج میشود و بزانو درآمده است
پرنده ها از آسمان رفته اند،
خورشید نیم مرده بی بمن خیره شده
و من با انگشتان تشنه و چند کاغذ سفید
از گوری سر برون کرده ام
تو نیستی
و لبخند بیهوده من
پاره پاره میشود

پیوستاری صدایی در وحش

کسی در پای پرده های لزران بلندگو
عاشق شده است
و به فریاد گروهی از دیوانگان میپوندد
کسی از تیار وحشیی آشنا
آنسوی یک قطار مضطرب الکترون ها
در بستری از شوق دویدن
آهسته آهسته نمو میکند
و لای پاره های آسمان را میشکافد
تا خواهران فرا زمینی من آنجا شنا کنند
دستهایم را به باد سپرده ام
و صدای حزن آلود دیروز را
با پیراهن خون آلودم دفن کرده ام
و برفراز آن ار درختی بالا رفته ام
و در کنار پرده های سیاه بلندگو
با کبوتر نجیبی از جنس خودم
خفته ام

12 نوامبر 2012

طاق معجزه ها

همه جا خالیست
من درون خالی خود مفقود
و دریچه ای گرم را که از آن میخندم
و شاخه شگوفه زردآلو میرقص
در گوشه ناممکن اتاقم چسپانده ام
و گوشم را بر دیوار هایی سرد و نخیم
من از نبودن تو میترسم
و نمی توانم
سکوت لای سیمان های ضخیم را
به تو تشبیه کنم
شاید در آن دور
پشت اطاق خواب فرشته ها
طاق معجزه ها شکسته است
و من از شاخه های سخت و ساکت زمان
به سوی تو آهسته بالا میروم

12 فبروری 2012

اجساد

آن‌ها
حرف نمی‌زنند
مژگان‌های سبزشان را
در نیمگاه سطری بسته اند
رد پای شان
تا دیوارهای بلند و ساکت میرسد
که خورشید بیماری هرروز پشت آن سقوط میکند
تا جاده‌های مزدهم که به جهنم منتهی میشوند
و تا سکوت بی‌معنی در فکهای بی‌حس ما
که بر جمجمه‌های کیبود و ورم کرده‌شان میکوبد
درختان در گوشه‌گریه میکنند
و چند زن
کودکان یخ‌گرفته بی‌شانرا در حفره فرو میبرند
آنان قهر اند
و دستهای سیاهتان را دیده اند

7 فبروری 2012

و برگ های سپید من

امشب در قهر دوزخ برایم داری می آویزند
یا در بهشت بستری می نهند
شاید چون عقابی در آسمان
یا چون لعنتی بر کشتزار
از فراز زمان عبور میکنم
شاید در بیراهی روییده ام
و یا با گوهری در بلور گاهی خفته ام
چشم هایتان را در قلب هایتان بکشایید
عشق من در آسمان نوشته نیست
و فرشتگان ازان سخن نمی زنند
پشت شانه هایم درختی سپیدی روییده
که به سوی عروج گاهی آسمان
می رسند

30 اگست 2012

ولگرد های فضا

بوی خون
بوی خون سرکش
چون دنباله ای از زمین تا اهریمنی که هر بهار برای زمین کمین میگیرد
و اشتیاق به نابودی
چون گناه لذت بخش بر من هجوم میاورند
بوی خون سرد رد پای من است
و برفراز صداها ی قبیله ها و پرچم ها و مرزها
فقد شنا میکند
شنا از من است و شنا آخرین چیز برای زندگیست
قوها میدانند
شنا آخرین کاریست که باید انجام داد
و برای زنده ماندن
باید رفت
و پیهام تولد شد
پایان سفر قوها
آخرین جایبست که خواهم رفت
تا زخم های ستراتوسفیر
دامی بر راه زمین است
که هر بهار با عبور شرورش
موها و سبزه ها و شاخ ها
راست میشوند
جنوب، جنوب، جنوب
آخرین امید قوهاست
جاییکه روح جنگلها
نسل گلهای وحشی را نجات خواهد داد
گلهای وحشی آخرین گلهایست که من خواهم بویید
نغمه مبهم شهر
سرود کوبیدن پاهای منست
سرود تنفس

برون از زمان
برون از جسم پرچمها
برون از مرزها
هوای آبی
هوای آبیی مهربان خسته است
زمین آه خواهد کشید
آنگاه هوا خواهد رفت
و پرچمها و مرزها
تا صفر مطلق سرد خواهند شد
بوی خون
بوی خون آغشته به رادیو اکتیف
و طرح لرزان قوها در افق قطب
بزم فرار قوهای سرکش
و آن همه سرکشی
رد پای من است

8 دسمبر 2012

بر فراز مزرعه باله‌ایم

من از پشت پنجره ام به دوزخی خیره ام
و درمیان ما فاصله ایست
که از من شانه هایم بران چتری زده ام
و باله‌ایم را در آن کاشته ام
پشت پنجره ام کابوس است
و از آن آدم‌ها آرام
در چند تکه تا افق غمگین مزرعه بالا میشوند
و روح نگرانی از اجسام شان بیرون میشود
که با زهرخندی با من وداع میکنند
شهر مرده است
و من روحم را پشت چند لبخند و اخم مخفی کرده ام
سرطانی شهر را بلعبده
و عقربه های کاهل ساعت به تردید به پیش میروند
شهر مرده است اما بهار خواهد آمد
او میداند من باله‌ایم را کاشته ام
باله‌ایم خواهد رویید و آنگاه
بی درنگ خواهم پرید

16 مارچ 2012

در مرز ناپیدی

بعد از سالها
در کنار گوری
در بیگاهی
در بستر مرگ آخرین صدا
بستری که دران آرزو ها و عشق
در آغوش هم گریه میکنند
چشمانم در انتظار چیزی
از پشت لکه های سیاه در آن انتهای بیگانه است
کسی در آسمان میرقصد
و از میان یک جهان پوچی
پیکر سپید من بی سبب میشکند

6 جولای 2012

گوری برای همه

من از کوچه های خون آلود فرار میکنم
در آخرین پیچ لوح سنگی میزنم
در آن به ابلهان نفرین مینویسم
و نامه کوتاه به خدا مینگارم که
آفتاب زندانیست و متعفن شده است
آسمان سیاه و تنگ است
برای فرار
زمین ملوث شده است
آدمان دو پای دیگر بر آورده اند
و دست های خود را بریده اند
آنان آسمان را آهن و زمین را افیون کاشته اند
آنان از لذت جیغ میزنند
و در برج هایشان بالا میخزند
من در تهوع سردی ایشان را ترد خواهم کرد
به سوراخی در زمین فرو خواهم رفت
و اوراق زرنگار شعر را با خود خواهم برد

2011 بهار

زمینیان کابوس میبینند

میتوان با دردی خفت و انس گرفت
و در لای بافت های زمان باقی ماند
و زمزمه ای اهل بهشت
و لزش گامهای مرگ را
بعد از هر تاریکی حدث زد
و به سادگی
در تن سالها خفت
و چشم های خود را نگشود
ریسمان ها از نسل های انسان
با دانه هایی آتشی و راههای تاریک
و انبوهی نورانی از خاکباد کاربن و سیلیکان
مخلوط شده اند
و تفکر انسان
در سلول گریه آلود و نگران بسر میبرد
و نمیتواند زندگی را
به خطوط عمودی دیوار و شکوه افقی سقف خلاصه کند
آه، ایمان دارد
که پشت یک عمر دویدن آنجا خدا منتظر است
و پشت یک قرن سوختن درد خاکستر شدن نیست
من قامت های پیچیده در ناهودگی را
از روح مضحک تخیلی نزاده ام
صدای جنگ هنوز
جذب ذرات تلخ قشر های فرسوده ای زمین است
و چشم های قهوییم هنوز نشانه افتادن است
آه، میتوان به بیهودگی یک عمر پیوست و انس گرفت
میتوان به اندازه خورشید کوچک شد و هیچ مفومی را افاده نکرد
میتوان سالها در پیراهنی رنگینی درنگ کرد
دران رقصید و دران گم شد
و یا که جهان را در لای مظرب بستری کشید

و از آن هر صبح به امیدی برخواست
اگر به راز صداقت خطوط عمودی اطاق پی برد
آیا درین کشاکش سیاهی و نور و آتش و یخ
راستی باید
از پی چه دوید؟

27 نوامبر 2012

کبوتران قهر

روزها را میتوان شمرد
و در لای شان یک شاخچه گل با بوی دود گذاشت
و یا یک پارچه آهن
و یا تارهای موهای زنی را که با لبخندی در آتش فرورفت
میشود رنگ آسمان را از نو نام گذاشت
میشود معنی دریا را عوض کرد
میشود در آن برجی ساخت
و هر روز به آن زهر خند زد
میتوان خوکهای ورم کرده را که در کنج متعفن میلرزند دید
میشود در نیم روز با بیری روبرو شد
نگاه هایش را نتوانست خواند
و او را در آغوش کشید
میتوان چند تکه آتش شد
و یا برای چند لحظه ستون دود
میتوان هر روز افق تیره را
با کبوتران قهر پیمود
با هم سخن نزد
و به جهنم خیره نشد

9 جنوری 2012

نوحه ای برای زمان

صدای هستی
صدای آمدن
و رستن
و هودن
و پرستیدن
در کنار جاده ای
در زیر پای آدمها
آرام آرام می پوسند
آدمها
در قامت ژولیده و تفکر دق شان
بر فراز مرده ای که کشته اند
فریاد میزنند
آنها به مرگ لعنت میکنند
یا به تفنگ
و زمان در پود های خود
آخرین سطور را
با ناکام نامه ای خلاصه میکند
و ماجرای کاینات
پس از یک جهان سقوط
با زنان خون آلود،
اسلحه های سیاه،
آسمان خاکستری،
کتابی در آتش،
یک قتلگاه،
و مردان ناتمام
می ایستند

8 اکتوبر 2012

بر گشت به فهرست

سرود آگست

آگست دور است
و بعد از طوفان سفیدی
که در آن خواهیم خوابید
سوار بر قایق ها
روی سینه گرم آنها
و پشت بر دشت سینا
به آرزوی تر میشویم
به آرزوی فرشته های آبی شدن
و به آرزوی پاک در پای خورشید دفن شدن
صدای سهمگین آسمان
و اخم خاکستری ابر از آگست دور است
و خواب و حشبی زمستان
مارا به جنوب آواره میکند
آگست فصل صدای سهمگین زمین است
که بعد از آن هیروشیمایان برای همیشه از آسمان فرار میکنند
صدای بازماندگان
و صدای تنفس ها
و صدای به خواب رفتن
و صدای قلب صبح
در انتظار آگست
و در انتظار ظهور صدای خدا بر فراز طور مضطرب اند
عینک های زهرناک سیاهم
هجوم یخ زده ای نگاهت را نمی پوشد
مه بر میدارد
آزادی آنسوی جنگلهای سپید سایبر است
آزادی در دل ریگستان گوبی سر بلند خوابیده
و چشمهای من آنجا بر خواهد گشت
آگست از جنس دارو های گیاهیست
آگست لحظه پر تر دیدیست

که مردی و انگشتهایش
و هواپیمای وحشت زده ای
آسمان هیروشیما را ترك میگویند
و هجوم آوردگان
به نیایش آسمانی آلوها و سیب ها و انگور ها
ذوب میشوند
آگست مهربان دور است
آینه و نگاهم پیوسته انعکاس میکنند و میدانند
که گردباد سفید گیج خفتن
و عینک های سیاهم و همی بیش نیست
و میدانم
آگست از جنس تاج الیزابت نیست
آگست از جنس لبخند مونالیزا است
آگست جشن پرواز ققنوس در سیناست
در تن سینایی که آزادگان میدوند
و ریختن بامب های شیمیایی بر آنها ممنوعست
و فرمان ایست شان ممنوعست
آگست انگاهیبست که آزادگان
در کنار دیوانه ای آفتاب تولد میشوند و دفن میشوند
و آزادی آنسوی ساقهای همالیا منتظر است

5 دسمبر 2012

ژکان

بلند های پرستو نمای مان را سوختند
پیراهن های مان را دریدند
در نفس های مان زهر کاشتند
و بر دیوار های مان مهر جهان سوم کوبیدند
و ازان پس برای همیشه
از اینجا برقی نتافت
از ان پس کسی نفس نکشید و چشم نگشود
چشم بسته زابیده شد و چشم بسته مرد
دگر درب ها باز شدن را فراموش کردند
و دست ها نوشتن را
دگر کسی روی پلگان به بالا رفتن نیاندیشید
پایان شدند و به گور های شان رسیدند
دگر کشتزار ها تعفن دادند
و هیولا رویانیدند
دگر جاده های مستقیم منکسر شدند
و هر یک به پرتگاهی رسیدند
دگر دریاها برگشتند
زرروی کوه بالا رفتند و از قله خیز گرفتند
و شیطان ها دلو دلو آن را به خانه بردند
دگر همه خوابیدند
دگر ساعت ها عقب ماندند و تقویم ها درنگ کردند
و کسی بیدار نشد
و خدا میدید و کسی بیدار نمی شد

جنوری 2009

نیم مرده

پشت هیاهوی آسمان
پشت عبور تند مرمی ها
و یک زمین صدا
صدای بیهوده از پایکوبی گروهی از مردم
مردمی که روحشان چون عرق سردی
از قلب های پرشور شان برون می آید
و پشت دیوار های که آنان در درون خود برپا کرده اند
دیواری بین نجات و مردن
کسی خوابیده
و نمیتواند آفتابی را که در بهشت طلوع میکند ببیند
او با دست های دود آلود خود به هیچ چیز رسیده نمیتواند
و آسمان سیاهی که برویش خمیده
دویدن و ایستادن را
برای همیشه نابود کرده
پشت زمین
پشت یک زمین گناه
او خوابیده
و زندگی را در تکه های شکسته اش یافته
و نمیتواند به آن پی ببرد

2011

آرزوی برای آشویتس

کاش میشد گلوی گذشته را برید
و به خاکش سپرد
کاش میشد مرد و پس زنده شد
و هرگز دیگر نگریست
کاش میتوانست بعد از آن برای همیشه
با پیکر خود رست و خسته نشد
کاش قطار های آهن به آسمان میرفت
و در لای سلول های سیاه نیلوفر میروید
کاش میشد دگر نیالود و بر خود بآید
و تمام شب
در مقابل خدا فرویخت
و سپید ماند
کاش میشد سرنوشت خود را نوشت
و در آن ابلیس را خط زد
و جهنم را ویران کرد
کاش میشد
لحظه ای پوچی شد
و در آن با زمزمه الکتروپاپ به آینده رفت
و یا آرام آرام در موزه لوور
زهر خندی نوشید
کاش فراموشی گرگی بود
و یا آتش باغ رایج
که گذشته را با بی رحمی
میبلعید
و میبلعید

6 نوامبر 2012

بر گشت به فهرست

اوراق سیاه

من خواهم رفت
به روزی که در آن مردی تمام گلهای دستش را میفروشد
و زنی به اشتیاق از پنجره به طلوع مینگرد
به آنگاهی که ثانیه ها از پرباری داغ آمده اند
و آسمان از هیجان هر ظهر باران میکند
من در اوراق زمان سطر های را خواهم بوسید
که دو عاشق به هم مینگرند
و از آن فاصله بی کوچک عطراگین
یک مشت خاک خواهم دزدید
و در آن چند انسان خواهم کاشت
درب امروز را به زمان خواهم بست
فردا را اول تقویم خواهم خواند
دستهای تان را خواهم شست
عمق گریه آلود کوچه را میزان خواهم کرد
و به یاد خواهم سپرد
ولی دستهایم را خواهید شکست
و حافظه ام را خواهید بلعید
من در گوشه نمناک رویای بیهوده ام خواهم ماند
ثانیه ها خالی و خالی تر به سرم خواهد کوفت
و در اوراق زمان اسم ترا روی سطر آفت رسیده ای خواهم یافت
و آن را بار بار خواهم خواند

7 جنوری 2012

بر گشت به فهرست

برای جالوت

هر صبح
من شفق را برایم میثویم
تا دست های من و خورشید به هم برسد
من هر صبح جاده ها را
از خون و تکه های قلب میثویم
و در شکسته های شهرم
هنوز لبخند میزنم
من هر روز وحشتگاهی را می پیمایم
که در آن دست های پلیدت تا ابلیسگاه روح فرورفته
از پنجه هایت نمی ترسم
تو در کنار ژولیده های عشق
و پیکر پاره پاره ام زهرخندی
و بیهوده
و بی معنی
هر شام چشم هایم را از تو میثویم
و افق وداع خورشید را
از سیاهپایه های دودی که برپا میکنی
میرویم
من هر شب به تو لعنت میکنم
تا به رویا های شهرسرایت نکنی
فردا باز از کنار تو خواهم گذشت
و جاده ها را از تو خواهم روفت
من از تو سخن نخواهم زد
من بتو نخواهم دید

29 جنوری 2011

پیامبران

و جهانی مملو از هیچ
بر تن عرشه کشتی های بادبان دار
مسیر گردابی را
بعد از هر ده سال تکمیل میکند
مردم هنوز در پای صحنه ای رومیو و ژولیت می گریند
و سخره های یخ قطب را ترک میگویند
بهار را به چهار بیتی ها چسپانده اند
و زنان و مردان کودکان چوبی بدنیا می آورند
از نسل چوبیی که
در پای فرمانگاهی می ایستند و میریزند
سوگند میخورم
در آن بالا از خطوط هولناک که بر تن تب دار زمین ریخته اید
اثری نیست
قله های زمین سرد و حس زمین در برابر آن سرد تر است
آیا براستی
ماجرای نوح و ابراهیم و محمد
و جنبش پهنای گیج کاینات
و رقص بی آرایش انقسام حجرات
به پیشواز دستان به زنجیر کشیده ای من بود؟
انسانها
رویداد بهت آور جهان را
در مسیر حلقه ای جشن گرفته اند
و با پارچه های آهن بر بدن خاکی زمین هجوم میاورند
و بار بار سخره های سرد زمین را فتح میکنند
آنها در بالهای کاغذی شان اوج میگیرند
و بعد از هشتاد سال
بقایای بدن هایشان
بسوی حفره های در زمین سقوط میکنند
ایمان من از بازماندگان جنگ است

بر گشت به فهرست

و در ستون های خون آلود رزمگاه آزادگان نصب است
و بر صدایم بر فراز بادبانها
سلام ای زمین سبز، کسی آنجا است؟

1 دسمبر 2012

پناهگاهی در هلوکاست

پشت پرده های ضخیم پنجره ام
جهان جار بست
و چشم ها بی درنگ به هم متلاقی میشوند
غرش جرقه های زندگی
و صدای رویش کیهان
و تکثر حجرات و باکتریا
و زدودن هایدروجن در خورشید
و فاصله گرفتن ماه
در دریاچه ای با صدای خدا
بسوی ابدیت راه میبیمایند
من در ارقام ناممکن زمان
و کوچه های گمنام زمین
در گودال سیاه چشمهای تو میخزم
و از تو بالا میروم
پشت شانه های محکم تو معرکه است
آنجا پرندگان و آب و صدا
و حماسه پیوند نرها و ماده ها
با مرگ فاجعه بار خورشید خواهند مرد
و شاید بعد از خورشید
بتوان در آسمان پرید و نسوخت

29 اکتوبر 2012

جنینی را که شیطان بلعید

میتوان صدایم را نا تمام رها کرد
و رفت
من و آسمان و جنایت در آمیخته ایم
و با غول های که هر روز روحم را میپیمایند
از هم تفکیک نمی شویم
موهایم پیوسته در باد است
اسم را در در آخر ان و آخر همه چیز گره زده ام
و از رسیدن صورتم به اینه ها دل کنده ام
میتوان له ام کرد
و یک گل سیگار و یک گناه خود را در آن کشت
میتوان بمن پوچ ترین جمله نوشت و در زباله دان افکند
بخدا به همین سادگی میتوان بادیادکی از من ساخت
و برای همیشه به ریسمانی بر فراز گوری از گمشدگان جنگ اویخت
و به آن خندید
میتوان بمن خندید
و به داری که در ان آویخته ام به سر راه زمان
و یا به تیره بختی زنی را که با کودکش به آتش افگندند
میتوان تمام عمر
به دیوار خاکستری حیاط خیره ماند
و اسم خود را فراموش کرد
در نیمه راهی زیست
و یا در یک روز روشن خزان در لای گریه ای خندید
من اخر جهان را میدانم
و دران اسمم را بجا مانده ام
بر سر گوریکه
من و عطر و ایمان از آن خواهیم رست
1 نوامبر 2012

چتری مشکین

من از آه دردناک گیاهان
و از ستوه زمین دانستم
که فصل های گرم میالایند
و دگر نمی توان
با کلمات بهشتی شعر گفت
من از ویرانه های کابل
صدای مرغان مسافر را
که از جنوب برگشته اند میشنوم
انها به آلودگان نفرین میفرستند
من فغانی را از گورستان میشنوم
که مردگان از ندامت سرداده اند
و به دست های گل آلود خویش میبینم
که در هر بند زمان
فقد به سه بعد متصل استند
و به مردانیکه
در آخرین فرصت
به زیر چتری مشکین متوقف استند

2011

دستها

عشق برایی پشت پنجره ماندن نیست
برای دویدن است
برای گفتن در امواج صداییست
که از تو ساطع میشوند
عشق از آفتاب میرسد
از آب میرسد
من و تو با دستان پر حرارت چرا درنگ میکنیم
دستان من و تو قلاب میشود
و از آن عشق می آید
من و تو از عنکبوت های کور اطاق بیگانه نیستیم
دست های من و عنکبوت ها پر آبله اند
و از تنیده های ما عشق می آید
اما تو پشت پنجره میمانی
دست های ما میگسلد
و چشم هایت آب میشود

12 اپریل 2011

در سکوت پشت چشم هایم

به اندازه ریختن نور آفتاب از پشت پنجره به گلدان ها
به اندازه جنون از رسیدن بهار
که در من طلوع میکند
جهان را میشناسم
زندگی برایم طول آهنگیست
که در آن زنی باران را به آتش میکشد
و در پشتی از زمین
چشمهای وحشی خورشید از اقیانوسی تولد میشود

مارچ 2012

دور از خدا

برای نوشتن آن باید لرزید

برای گفتن آن باید ترسید

برای دیدن آن باید چند عینک سیاه پوشید

مانند کسوف

در کسوفی که روح آدمها پشت انگشتان ابلیس بی حس میشوند

در هوای سردی که لبخند یخ میزند

و آسمان سرطان زده بی بروی زمین تکیه داده لست

شاید زنان در خانه بی محبوس اند

و به هیچ چیز فکر نمیکنند

و مردان برای تماشای جنگ سگها از کوه بالا میروند

شاید کودکی گرسنه بی میمیرد

و گندم دیگر سبز نمیشود

تو موهای خاک آلودت را خواهی بافت

پرتابه های هستوی از پشت افق خواهند رسید

و من شیشه های سیاهم را خواهم پوشید

چون امشب در آتش خواهیم رقصید

من بتو لبخند خواهم زد

و نخواهم ترسید

ستون های خلقت

قدم های من
قدم های کوچک من
در امتداد زمین
و امتداد یک آدم
گم شده اند
و راه های که از آن جبرئیل فرود میامد
پیدا نیست
و از پشت هزار عمر راه
عقابی بمن خیره است

8 جولای 2012

سجده های بی صدا

بالهای خود را باید برید
و متوقف شد
و از گامهای خودرو خود مسیر را پرسید
و از آن دست شست
باید پس از این به سنگ ها و درختان کنار جاده سلام داد
و صداقت را در رقص جفت گیری مگس ها جست
باید آهسته آهسته به خندیدن متردد شد
و به شنیدن متردد شد
و به گریستن روی خاک متردد شد
و بیصدا ماند
شاید خدا درب های خود را بسته و متنفر است
شاید پشت کونه هایم را از فرط تان زنگ پوشیده
شاید هر روز روی آفتاب هیولایی میرقصد
و گوهری در آغوش کوه غمگینی برای همیشه خواهد ماند
آسمان سخت نا امید شده
و هیچ برای گفتن ندارد
او فقد چشم هایش را خواهد بست
و چند دانه برف دلتنگ بزمین رها خواهد کرد
زمین دست هایش را بالای سرش خواهد گرفت
و بی اعتنا خواهد گریست
من او را میشنوم
او به دروازه های خدا میکوبد
و من به دروازه های خدا میکوبم
ما هم آغوش میشویم و در غم سردمان میبوسیم
و در آن سرود تندی می سرابیم
برای فرود آمدن یک روح در جنتین گوهری در آغوش پردرد ما
من درد را در شعر نمی نویسم
من درد را پشت دروازه های خدا میکوبم
و به سقوط مردم در پیش پای هایشان عادت میکنم

من چهره های آدم و خوا را بر دیوار های سلول خود رسم میکنم
و آن را در حافظه ام میسپارم
من پشت درب های خدا ریشه خواهم دواند
من گرد آفتاب را دیوار خواهم کرد
من به چشم های تان و قلب های تان متردد خواهم ماند
من گوهر را خواهم جست
و در سجده ها فریاد خواهم زد
من در معرکه تان نخواهم رقصید
و پشت گونه هایم را خواهم شست

30 جنوری 2012

یک بیگانه

وقتی در انگشتان خدا شکل می‌گرفتم
و فرشتگان اسمم را بر ستاره بی‌مینوشتند
آسمان کوچک تان باران بود
و یا شیطان‌ها چون باد داغ و زهرناک
در عبورگاه زمان می‌وزیدند
در آن لحظه کوچک که شاید آتش
در گوشه از شب بر آدم‌ها فرو می‌آمد
من از بازوان فرشته که شکست
به زمین افتادم
من آن ناخوانده زمینم
که در کنج منزوی مزرعه آتش و دود
اقیانوسی افراشته
از صدا و ایستادن
از آزادی و پریدن
زمین تان سرطان گرفته است
و آدم‌ها در رنگ‌های سیاه سپید و زرد
آهسته آهسته می‌میرند
بر بدن وحشیم رنگ مزید
تبار من آتش نیست
تبار من خنجر نیست
تبار من رنگ نیست
تبار من سکوت نیست
در برگ‌های من شراره‌های سبز خدا جاریست
تبار من سپیدار مغرور نیست
که از دل سیاه دره به آسمان مینگردد

24 اگست 2012

بر گشت به فهرست

در کنار مرگ

در کنار قطار آدم ها
و قطار برج ها
و قطار درختان
چیزی شیون میکند
چیزی سیاه و قهر آلود
در کنار من جفت جفت می ایستند
در قامت چون افتادن
و در گام هایم چون گم شدن
در پایان هر سطر در تقویم
بانگ در می آورد
سپیده های صبح بی معنی نیستند
و مجمه های درون خاک بیگانه
من آخرین غوغای روز و اولین سکوت شب را در آمیخته ام
و در آن مرگ جاریست
زندگی در گوشه اطاقی و در تفکر دیوانه پی حمل گرفته است
قامت در نیمه راه زمین و آسمان می چرخد
و به آدم ها
و به برج ها
تکیه نمی زند

22 آگست 2012

ناگهان

شگوفه ها مرده اند
و بر نمی گردند
صدای چند آذان در هوا روی هم می‌لغزند
و آدمها در پشت دیوار هایشان
و در پشت دامهایشان
پناه آورده اند
و آرام آرام سمی را استنشاق میکنند
روی خط زمان
ورق های سفید و جمجمه های میان تهی
با باد و آب و خاک هول میخورند
و از پشت یک جهان نا تمام
ناگهان، میمیریم

21 اگست 2012

یک نفس زهر

من هنوز لای تکه های گرم بدنم زنده ام
و در پشت سالها عمق
من و آخرین درختان خشک میشویم
و به عنوان آخرین امید
منتظریم
به رسیدن پنجه های خاک آلود حاجر به آب
و به دست های تو
که تا بستر خون آلود من نرسیده اند
تا روی بستریکه
صدای بهم خوردن آدم ها و آهن ها
با تششعات سرطان زایی رادیویی میرسند
و من در لای تکه های گرم وجودم
ضربه های کاهش زمان را
به عنوان آخرین امید می شمارم
و به دستهای دودآلود تو
که به نوازش آخرین ضربه های قلبم میرسند
خیره ام

6 فبروری 2012

فرار

من میدوم
به سمت یک دیوار
و منتظرم
آهوان که از کنارم رد شدند
بمن گفتند برنگرد
من به عقب دیدم
شهر به آفتاب زهرخند میزد
مردان با بال های سیاه و زنان نیش دار
آنجا میرقسیدند
من میدوم
و موهایم را به شهر واگذار میکنم
و منتظرم
تا من و دیوار به هم برسیم و متلاشی شویم

12 اپریل 2011

صدای آخرین جامدات

صداها را خفه کن

برو

و یک سرک صدا و چشمها و لمس های خود را با خود ببر

و به معمای قطار پیکرهای بیحس احرام مصر بپیوند

برای به وقوع پیوستن رؤس قامت

یک انعکاس مختصر در مستوی آینه ای کافیت

و برای جشن پیروزی چهره ها بر دیوارها

برف کافیت

و سرک لیز و تر معبد عریانی پوستهای ماست

صداها را خفه کن

صدا های سفید، سفید

سیاه، سیاه

نیمه آدمان، خداگونگان

دماغ بزرگان، دماغ کوچکان

نیمه مردان، نیمه زنان

بگو سرخ، سرخ، سرخ

خون، خون، خون

بگو حیوان، حیوان

صداها را خفه کن و به آخرین تکهای ساعت نگاه کن

ببین آب و خاک از راههای که آمده بودند

برگشتند

گورهای ما حفر شده

و کلمات مرموز سانسکریتی روی دروازه شهر

آخرین شهرت ماست

آخرین نشانه های ما

صدای محکوم مترو دیست

"آزادی، آزادی، آزادی"

برای ما

کلمات مرموز سانسکریتی کافیت

برگشت به فهرست

و به صدای محکوم مترودم
تناوب ناچیز و تصادم ذرات آن
در امتداد خلوت خیس سرکها با صدای های خشک
شهر آخرین نام ماست
و شط آزادی
در کنار خدا برجاست
صداها را خفه کن
و گوش کن
"سرخ، سرخ، سرخ"
و بهم خوردن استخوانها...
شهرها آزاد است
دیوارها و مرزها به ارتفاع بیخودشان میخندند
و رنگها و حیوانها
ساده تربیت قانون طبیعت اند
از دنبال هی هی و هو هو میمونها بدو
و با کوتاهترین کلمه نامی برای شهر بگو
و ایمان بیاور
ایمان بیاور به همگی
و به نوای حقیر خون
و پوستهای خیس عریان ما
و به انعطاف مسیر جریان بادها
و به جهش پیروز چهره ها بر روی دیوارها
نگاه کن
در آخرین تکهای زمان صداها خفه است
و آخرین جامدات استخوانهاست

17 دسمبر 2012

سپاس فراوان که کتابم را مطالعه فرمودید.
شما میتوانید از طریق نامه برقی با من به تماس شوید.

abfrad@gmail.com

عبدالله فرحمند

Abdullah Frahmand

حق چاپ این کتاب محفوظ است

Copyright © 2012